

ایران زندگی

داستان روزنامه‌ای که یکم بهمن ۱۳۷۳ متولد شد

۲۷ سال برای «ایران»

به دنبال بازی‌های ایران با گروه طالبان دو دریچه از سد کمال‌خان به سمت سیستان و بلوچستان باز شد

هیرمند به هامون می‌رسد

صفحه ۱۴

صفحه ۱۰

ما از اروپا مدرن‌تریم

محمد مطلق
دیور گروه گزارش

یادداشت

چند سال پیش شهرداری پاریس نقشه این شهر بر اساس آدرس‌های رمان‌ها و داستان‌ها رونمایی کرد؛ طبقه دوم رستورانی که همینگوی در «پاریس جشن بیکران» به‌عنوان محل زندگی خود از آن حرف می‌زند کجاست و آپارتمانی که یوسا در «دختری از پرو» توصیفش می‌کند کدام قسمت شهر است؟ کاری که تا حدود زیادی غیرممکن است، زیرا پاریس شهری است که هرکوجه‌ای از آن را می‌شود لابه‌لای رمان یا داستانی پیدا کرد. شهری که نرفته می‌شود از میان داستان‌ها و شعرها و فیلم‌ها، محله به محله‌اش را یاد گرفت و با مردمش آشنا شد.

اما چرا شهرداری‌های پاریس به جای چنین کارهایی یک بار برای همیشه بافت‌های قدیمی شهر را نمی‌کوبند و از نونمی‌سازند؟ مهندسخ را ندارند، پولش را یا آجر و سیمانش را؟

درحالی‌که ما هنوز اصطلاحی با عنوان «اقتصاد فرهنگ» را هضم نکرده‌ایم و گاه به بهانه آورده شدن ساحات فرهنگ به پول و اقتصاد، در برابر آن مقاومت می‌کنیم، آرام آرام اصطلاح دیگری تحت عنوان «فروش تاریخ» رایج می‌شود. یعنی نقد کردن تاریخ و تبدیل داشته‌های تاریخی به نوعی امکان اقتصادی که چم و خم خودش را دارد و پیش از هر چیز باید تکلیف‌ت را با تاریخ روشن کنی و با برجسته کردن المان‌ها و نشانه‌هایی از آن بتوانی داشته‌های تاریخی‌ات را به دیگران بفروشی و این برای کشوری که قدیمی‌ترین تمدن تاریخ را دارد به معنای معدنی بی‌پایان از الماس باید باشد اما تاریخ دور را رها کنی؛ خانه و محل کار آن همه سیاستمدار و روزنامه‌نگار و ورزشکار و شاعر و هنرمند همین صد سال گذشته تهران کجاست؟

هابنریش بروگش، خاورشناس و عضو هیأت نمایندگی دولت پروس (آلمان) در دوره ناصری در کتاب خود «سفر به دربار سلطان صاحبقران» به ماجرای ورود خود به مرز ایران اشاره می‌کند و از شنی سرد و کشنده می‌گوید که با همراهم در اتاقی نیمه‌ویرانه با پنجره‌هایی شکسته به سر آورده است. صبح وقتی هنوز چندان از آن منطقه دور نشده‌اند، بنایی عظیم و زیبا در دامنه کوه می‌بیند و از بلد راه می‌پرسد که آنجا کجاست؟ می‌گویند کاروانسرای شاه عباس است، از این بناها اینجا زیاد است.

بروگش راهش را به سمت کاروانسرا کج می‌کند و از دیدن بنایی به آن بزرگی و زیبایی حیرت‌زده می‌پرسد: «چنین قصری بود و ما شب را در آن بیغوله سرگردیم؟» این ماجرا و ماجراهایی شبیه آن مدام تکرار می‌شود تا اینکه در سفرنامه خود می‌نویسد: «ایرانیان دوست ندارند در امارت پدری بمانند و زندگی کنند، آنها کلبه‌ای محقر برای خود می‌سازند و امارت پدر را رها می‌کنند تا ویرانه شود.»

سال‌ها پیش در سفری مطبوعاتی به اوکراین از استاندار لئوف پرسیدم نگهداری این همه خیابان سنگفرش سخت نیست؟ گفت منظور شما را نمی‌فهمم! گفتم این شهر خیابان آسفالت هم دارد؟ گفت خیر، شهر یکسره سنگفرش است. پرسیدم خب همین کار را سخت نمی‌کند؛ باران مدام، اداره گاز، برق، آب و فاضلاب، مخابرات؟ دوباره گفت منظور شما را متوجه نمی‌شوم. گفتم چند سال است که تصمیم گرفته‌اید شهر را سنگفرش کنید؟ گفت ما این تصمیم را نگرفته‌ایم، اینجای همیشه همین طور بوده، از زمان کوزوک‌ها...

دیگر چیزی پرسیدم هر سؤال دیگری خطا بود. با خودم گفتم کجای کاری جناب استاندار؟ ما خیابان سنگفرش قجری را آسفالت کرده‌ایم بیا و ببین. شما هنوز به رادیو کابلی‌های‌تان چسبیده‌اید ما اصلاً در خانه رادیو نداریم، شما بناهای ۴۰۰ ساله را هتل کرده‌اید ما به بناهای ۴۰ ساله می‌گوییم کلتگی. آن روز فهمیدم ما از اروپا مدرن‌تریم.



گشت و گذاری در خانه موزه‌های نیما یوشیج و جلال آل احمد

چراغ خانه شعر و داستان روشن است

عکس: ایران

خانه موزه نیما یوشیج پدر شعر معاصر

اینجا زندگی با همه لوازمش جریان دارد. از حلقه‌های عروسی تا بخاری گازی و یخچال و ظروف قدیمی و عکس‌های خانوادگی که روی قفسه‌های چوبی دیوار باقی مانده‌اند. خانه با فرش‌های زیبا و قاب‌های عکس زنده است. پشت اتاق پذیرایی درباریکی است که پشت آن تندیس جلال روی طبقه‌ای نشسته و به نظر اتاق کار او می‌آید با قاب پنجره‌ای روبه حیاط بزرگ و زیبای خانه



خانه موزه جلال آل احمد و سیمین دانشور

دارد که تصور می‌کنم لابد سیمین چند ساعتی از خانه رفته و همین حلال‌است که برگردد. از آشپزخانه می‌گذرم و به حیاط می‌روم. حوض کوچک و حیاط بزرگ پر از درخت و گل‌های سفید کوچک لاد جایی است که از میهمان‌ها در تابستان پذیرایی می‌شده است.

خانه‌های تاریخی پتانسیلی برای هویت بخشی به شهری هستند که هر روز بی‌روح‌تر می‌شود. شهری که به جنگلی از ساختمان‌ها و برج‌ها و اتوبان‌ها تبدیل شده است و انگار هیچ تنفس گاهی برای آن باقی نمانده است. اسکندر مختاری کارشناس میراث فرهنگی صحبت‌هایش را با این سوالات آغاز می‌کند: «شهری که درآمد بالایی از ساخت و ساز دارد آیا حاضر است هزینه نگهداری این فضاهای فرهنگی و تاریخی را بدهد؟ آیا حاضر است برای هویت خود خرج کند؟ آیا این مکان‌ها را جزو اسناد هویتی شهر می‌داند؟» اسکندری شهر را جایی برای آسایش و آرامش می‌داند، مکانی برای تولید خرد، شعر، ادبیات و فرهنگ: «همه ابعاد شهر را نمی‌شود در یک وجه ساخت و ساز خلاصه کرد. این اشکال دیدگاهی است که برای شهر پیش آمده است. همه چیز را نباید کمی دید.»

پرتره جلال با عصای او به دیوار آویخته شده است.

اینجا زندگی با همه لوازمش جریان دارد. از حلقه‌های عروسی تا بخاری گازی و یخچال و ظروف قدیمی و عکس‌های خانوادگی که روی قفسه‌های چوبی دیوار باقی مانده‌اند.

خانه با فرش‌های زیبا و قاب پنجره‌ای روبه حیاط بزرگ و زیبای خانه. در اتاق خوابی که تاپیش از مرگ جلال اتاق خواب بود حالا میز چوبی یادگار پدر پزشکی سیمین قرار گرفته است. راهنما توضیح می‌دهد که بعد از مرگ جلال، سیمین به اتاق بالایی رفت و آنجا را اتاق کار و خواب کرد. اتاق بالا با راه پله‌ای باریک از فضای پایینی خانه جدا شده است. روی میز کار مجموعه کارهای سیمین قرار دارد و لباس‌هایش در کارهای ناپلونی در کمد دیواری دیده می‌شود. روی قفسه گوشه اتاق لیست داروهای سیمین نوشته شده است با چند قاب عینک آفتابی و عدسی‌های عینک‌هایش در کنار کتاب‌های مختلف جزئیات در این خانه وجود

هیچ بازدیدکننده‌ای جز من نیست. داخل اتاق‌های تو در تو روی هر پنجره قاب‌های عکس نیما نامرتب روی هم تلنبار شده است. به نظر از طرح خانه موزه تنها کالبد آن اجرا شده و از راهنما و طرح‌های فرهنگی خبری نیست، اما همین هم برای شهری که محتاج فضاهای فرهنگی است غنیمت بزرگی است.

روبه‌روی تندیس‌هایی از نیما و سهراب سهری و جلال آل احمد و سیمین دانشور در اتاق نشیمن می‌ایستم و به چشمان بی‌روح مجسمه‌ها خیره می‌شوم. به روزگاری می‌روم که این خانه پاتوق رفت و آمد هنرمندان و ادیبان ایران بوده. چشمانم را می‌بندم و سعی می‌کنم صدای خنده‌ای که از قاب عکس نیما و بهمن محمص و نیکلاس بویوه (جهانگرد) را که روی بالکن خانه برداشته شده در خانه بشنوم اما سکوت اتاق‌ها از روزگار رفته حکایت دارد. از خودم می‌پرسم چند خانه تاریخی دیگر در این شهر درحال ویران شدن هستند؟ خانه صادقی و پروین کجای این شهر است؟ دلم نمی‌خواهد از منظره حوض و درختی خمیده که سایه سار کوجه است چشم بردارم. عکس‌هایی را که نیما به همراه همسر و فرزندش در این خانه برداشته است در اینترنت پیدا می‌کنم و سعی می‌کنم جای دقیق آنها را در خانه پیدا کنم. شاید هنوز هم همانجا ایستاده باشند حتی اگر من نبینم‌شان.

با کسان از حیاط می‌گذرم و به کوجه برمی‌گردم مثل کسی که دلش نمی‌خواهد میهمانی را ترک کند. چند قدم تا خانه سیمین و جلال راه است. پلاک ۱ کوجه ارض خانه موزه آنهاست. در بسته است. لازم بود قبل از آمدن وقت بگیرم اما با لطف نگهبان در باز می‌شود و داخل می‌شوم. نام و نام خانوادگی‌ام یادداشت می‌شود و ۴ هزار تومان پول بلیت می‌دهم. خانه گرم و ساکت است با کاغذهایی که قاب‌های نقاشی پرشمار آویخته روی دیوارها را معرفی می‌کند. اثری از بهمن محمص، اثری از هانیبال الخاص و... از داخل تلویزیونی بزرگ روبه‌روی نگهبان دوربین‌های مداربسته همه نقاط خانه پیداست و روبه‌روی او در ویتترین کوچک چند کتاب برای فروش قرار دارد. از هال به اتاق نشیمن می‌روم و از پشت طناب حائل تندیس سیمین و نیما روی صندلی‌ها مشغول گفت‌وگو هستند. روی دیوارها نقاشی‌هایی از مادر و خواهر سیمین آویخته شده و آخرین

زیر نور آفتابی که از لای درخت‌های خشک حیاط به نشیمن خانه تابیده است؛ نیما و جلال و سیمین و سهراب سهری میهمانی سکوت گرفته‌اند. جای عالی‌خانم همسر نیما خالی است. نیما تیکه زده به صندلی بیرون را نگاه می‌کند و سهراب پشت بوم نقاشی ایستاده و انگار می‌خواهد این میهمانی تاریخی را جاودانه کند. سیمین رو به نیما نشسته و جلال با پالتو و کلاه همیشگی در کنارش ایستاده است. در خانه باز است و همه به این میهمانی دعوتند. هر بازدیدکننده‌ای که وارد خانه تازه بازسازی شده نیما یوشیج در محله دزاشیب می‌شود، می‌تواند این افتخار را داشته باشد که در تخیلش خود را میهمان فرض کند، قدمی در خانه بزند و از پنجره‌ای به حیاط خانه نگاه کند که نیما از همان دریچه به تماشا می‌نشیند.

محمد معصومیان
گزارش نویسن

خانه نیما یوشیج پدر شعر معاصر ایران، ۲۲ آبان ماه امسال بعد از سال‌ها ویرانی تعمیر و بالاخره به خانه - موزه تبدیل شد. خانه‌ای که زمین آن را جلال آل احمد پیدا کرده بود و بعدها خودش هم با سیمین دانشور در ۲۵۰ متری آن خانه‌ای ساختند و باهم زندگی کردند.

سیمین دانشور در گفت و شنودی با ناصر حریری گفته بود: «اساساً ما به خاطر نیما و همجواری با او این خانه را ساختیم.» عالی‌جهانگیر و نیما یوشیج ساخت این خانه را با وامی که عالی‌جه از بانک ملی گرفته بود در سال ۱۳۲۷ آغاز کردند اما آن طور که شراکیم فرزندشان گفته است، روند ساخت با آغاز پاییز و زمستان نیمه‌کاره ماند. این خانه که در محله دزاشیب، خیابان رضایی کوجه رهبری واقع است بعد از ساخت، سال‌ها خانه نیما و خانوادهاش بود تا سال ۱۳۳۸ که نیما بعد از برگشت از یوش به ذات‌الریه دچار شد و فوت کرد و بعد از آن عالی‌جه خاتم هم در سال ۱۳۴۳ فوت کرد و خانه در سال ۱۳۴۵ به فروش رفت.

در ورودی چوبی و شیشه‌ای مدرن خانه موزه نیما در تضاد با دیوارهای آجری و حوض بزرگ میان حیاط خودنمایی می‌کند. در خانه باز است و خبری از ورودی و خرید بلیت نیست. خانه در محاصره آپارتمان‌های نوساز خیابان یادآور گذشته این محله است. روزگاری که خانه‌ها حیاط دار و پر درخت بودند و مردم شاعرانه‌تر زندگی می‌کردند. چرخ‌های در حیاط می‌زنم، تنها دو مامور حراست در گوشه